
در باره ی غرور ملی ولیکاروس ها

این روزها چقدر در باره ی ملیت و میهن سخن می گویند و از آن دم می زنند و در باره اش فریاد می کشند! وزرای لیبرال و رادیکال انگلستان، عده ی بی شماری از پولیسیست های «پیشرو» فرانسه (که کاملاً با پولیسیست های ارتجاع هم آواز در آمده اند) جمع کثیری از میزا بنویس های دستوری و کادت و نیر نویسندگان ترقی خواه روسیه (حتا برخی از ناردنیک ها و «مارکسیست ها») همه با هزاران آهنگ و نغمه سرانی در باره ی آزادی و استقلال «میهن» و عظمت اصل استقلال ملی مشغولند. در این جا نمی توان تشخیص داد که حد فاصل بین مداح جیره خوار نیکلا رومانف دژخیم یا شکنجه دهندگان سیاهان و مردم هند از یک طرف و خرده بورژوآی جاهلی که از روی کودنی یا سست عنصری «موافق با جریان» شنا می کند -از طرف دیگر از کجا شروع می شود. وانگهی تشخیص این موضوع اهمیتی هم ندارد. ما در این مورد با جریان بسیار عریض و عمیقی روبرو هستیم که ریشه های آن با منافع حضرات ملاکان و سرمایه داران ملت های عظمت طلب پیوند بس محکمی دارد. هر سال ده ها و صدها میلیون، صرف ترویج عقایدی می شود که به حال این طبقات سودمند است: آسیاب بزرگی است که از هر سو آب در آن می ریزند: از منشیکیف شونینیسیت با ایمان گرفته تا آن هائی که اپورتونیسیم یا سست عنصری شونینیسیت شان کرده است- نظیر پلخانف، ماسلف، روبانوویچ، اسمیرنف، کراپوتکین و بورتسلف.

ما سوسیال دموکرات های ولیکاروس هم می کوشیم تا روش خود را نسبت به این جریان مسلکی روشن سازیم. برای ما نمایندگان ملت عظمت طلب انتهای خاوری اروپا و بخش بزرگی سراوار نیست اهمیت عظیم مسأله ی ملی را فراموش کنیم؛ ببه خصوص در کشوری که به حق آن را «زندان ملل» می نامند؛- به خصوص هنگامی که در خاور دور اروپا و نیز در آسیا، سرمایه داری، یک سلسله از ملت های «جدید» بزرگ و کوچک را به جنبش واداشته و بیدار ساخته؛- به خصوص در لحظه ای که سلطنت تزاری میلیون ها از افراد ولیکاروس و «ملت های غیر خودی» را تحت سلاح در آورده تا یک سلسله از مسائل ملی را طبق منافع شورا ی متحده ی اشراف و گوجکف ها و کرسستف نیکف ها، دالگاروکف ها، کوتلرها و رودیچف ها «حل نماید».

آیا ما پرولتارهای آگاه ولیکاروس از حس غرور ملی بری هستیم؟ البته خیر! ما زبان خود و میهن خود را دوست داریم، ما بیش از هر چیز کوشش می کنیم توده های زحمتکش آن (یعنی نه دهم جمعیت آن) را به سطح زندگی آگاهانه ی دموکرات ها و سوسیالیست ها ارتقاء دهیم. برای ما دردناکتر از هر چیزی مشاهده و احساس زورگویی و ستم گری و اهانتی است که دژخیمان تزاری و اشراف و سرمایه داری، میهن زیبای ما را دست خوش آن نموده اند. ما افتخار می کنیم که به این زورگویی ها از محیط ما یعنی ولیکاروس ها پاسخ شایسته داده شد؛ ما افتخار می کنیم که این محیط افرادی مثل رادیشچف، دکابریست ها و انقلابیون رازنوجین (رجوع شود به توضیح ص. * ۳۰۸ مترجم) را در سال های هفتاد قرن گذشته پرورش داد؛ ما افتخار می کنیم که طبقه ی کارگر ولیکاروس در سال ۱۹۰۵ حزب انقلابی نیرومند توده ها را به وجود آورد و مؤزیک ولیکاروس نیز در عین حال شروع به دموکرات شدن نمود و به سرنگون ساختن کشیش ها و ملاکان پرداخت.

* - (مقاله ای از لنین در باره ی : در باره برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم- یاشار آذری.)

ما به خاطر داریم که چگونه نیم قرن پیش چرنیشفسکی دموکرات ولیکاروس، که زندگی خود را وقف انقلاب نمود گفت: «این ملت تیره بخت، ملت بردگان، از بالا تا پایین- همه برده اند». ولیکاروس هائی که برده و بی پرده و یا در پرده اند (برده در مقابل سلطنت تزاری) دوست ندارند این کلمات را به یاد آورند. و حال آن که به عقیده ی ما این ها کلماتی بود حاکی از عشق واقعی نسبت به میهن، عشقی که از فقدان انقلابی گری در توده های اهالی ولیکاروس در سوز و گداز بود. در آن زمان این انقلابی گری وجود نداشت. امروز هنوز کم است ولی به هر حال دیگر وجود دارد. ما از حس غرور ملی سرشاریم زیرا ملت ولیکاروس نیز یک طبقه ی انقلابی به وجود آورد، ملت روس نیز ثابت نمود که قادر است سرمشق های عظیمی در مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم به بشریت بدهد و کارش تنها تالان های عظیم، چوبه های دار، سیاه چال ها و گرسنگی کشیدن های عظیم و خاکساری مطلق در برابر کشیش ها، تزارها، ملاکان و سرمایه داران نیست.

ما از حس غرور ملی سرشاریم و به همین جهت است که به ویژه از گذشته برده وار خود (که در آن ملاکان اشراف موزیک ها را به جنگ می فرستادند تا آزادی مجارستان، لهستان، ایران و چین را مختق سازند) و از اکنون برده وار خویش که باز هم همان ملاکان به یاری سرمایه داران، ما را به جنگ می کشانند تا لهستان و اوکراین را خفه کنند و نهضت دموکراتیک را در ایران و چین سرکوب نمایند و باند رومانف ها، بوپرینسکی ها و یوریشکویچ ها را که مایه ننگ حیثیت ملی ولیکاروس هستند تقویت کنند بیزاریم. هیچ کس گناهکار نیست که برده به دنیا آمده ولی برده ای که، نه تنها در راه آزادی خویش نمی کوشد بلکه بردگی خویش را نیز موجه جلوه گر ساخته و آن را زیب و زینت می دهد (مثلاً خفه کردن لهستان، اوکراین و غیره را «دفاع از میهن» ولیکاروس ها می نامد) چاکر دون صفتی است که طبعاً در انسان حس خشم و نفرت و تحقیر بر می انگیزد.

«ملتی که بر ملت های دیگر ستم روا می دارد نمی تواند آزاد باشد»، این از سخنان مارکس- انگلس بزرگ ترین نمایندگان دموکراسی پیگیر قرن نوزدهم- آموزگاران پرولتاریای انقلابی است. و ما کارگران ولیکاروس، که از حس غرور ملی سرشاریم می خواهیم به هر قیمتی شده است کشور ولیکاروس به کشوری آزاد و وارسته و مستقل و دموکراتیک و جمهوری و سربلند میدل گردد که بنای مناسباتش با کشورهای همسایه بر روی اصل مساوات بشری مستقر باشد نه بر روی اصل فئودالی امتیازات که موجب کسرشان این ملت بزرگ است. و همانا بدان جهت که ما چنین خواهانیم می گوئیم: در قرن بیستم در اروپا (ولو در خاور دور آن) نمی توان «از میهن دفاع کرد» مگر این که با کلیه ی وسائل انقلابی بر ضد سلطنت و ملاکان و سرمایه داران میهن خود، یعنی بدترین دشمنان میهن خویش مبارزه نمود؛- ولیکاروس ها نمی توانند «از میهن دفاع کنند» مگر این که در هر جنگی طالب شکست تزاریسم باشند، شکستی که برای نه دهم جمعیت ولیکاروس حکم کمترین بلا را دارد، زیرا تزاریسم نه تنها بر این نه دهم جمعیت از لحاظ اقتصادی و سیاسی ستم روا می دارد بلکه با خودادن آن ها به ستم گری نسبت به ملت های غیر و به استتار ننگ خویش از طریق عبارت پردازی های سالوسانه و ظاهراً میهن پرستانه اخلاق شان را تباه می کند، خوارشان می سازد، حیثیت شان را برباد می دهد و به راه رذالت می اندازد.

شاید به ما اعتراض کنند که به غیر از تزاریسم و در زیر بال و پر همین تزاریسم نیروی تاریخی دیگر یعنی سرمایه داری ولیکاروس نیز به وجود آمده و تحکیم یافته است که مناطق وسیعی را از لحاظ اقتصادی متمرکز و متحد نموده و بدین طریق کار مرفی انجام می دهد. ولی چنین اعتراض سوسیالیست- شوینیست های کشور ما را، که بهتر بود آن ها را سوسیالیست های تزاری پوریشکویچی بنامیم (همان طور که مارکس لاسالی ها را سوسیالیست های پادشاهی پروس نامید)، تیرنه نکرده بلکه شدیدتر متهم می نماید. فرض کنیم که حتا تاریخ، مسأله را به نفع سرمایه داری

عظمت طلب ولیکاروس و به ضرر صدویک ملت کوچک حل کند. این موضوع استبعادی ندارد زیرا تمام تاریخ سرمایه- تاریخ زورگونی و غارت گری، خون ریزی و رذالت است. و ما هم به هیچ وجه طرفدار حتمی ملت های کوچک نیستیم: ما، در صورت برابری سایر شرایط، بدون چون و چرا طرفدار مرکزیت و مخالفت با ایدآل خرده بورژوازی در مورد مناسبات فدراتیوی هستیم. ولی حتی در این صورت هم اولاً وظیفه ی ما دموکرات ها (تا چه رسد به سوسیالیست ها) این نیست که به رومانف - بوبرینسکی- پوریشکویچ کمک کنیم تا اوکراین و غیره را خفه کنند. بیسمارک، به شیوه ی خود یعنی به شیوه ی یونگری، یک عمل تاریخی مترقی انجام داد ولی وای به حال آن «مارکسیستی» که روی این اساس به فکر افتد کمک سوسیالیست ها به بیسمارک را موجه جلوه گر سازد! ضمناً باید گفت که بیسمارک با متحد نمودن آلمانی های پراکنده، که بر ملت های دیگر ستم روا می داشتند به تکامل اقتصادی کمک می کرد. و حال آن که شگفتگی اقتصادی و تکامل سریع کشور ولیکاروس لازمه اش اینست که این کشور از قید زورگونی ولیکاروس ها نسبت به ملت های دیگر آزاد باشد - این اختلاف را ستایش گران شبه- بیسمارک های واقعاً روسی ما فراموش می نمایند.

ثانیاً، اگر تاریخ مسأله را به نفع سرمایه داری عظمت طلب ولیکاروس حل نماید، آن وقت از این جا چنین بر می آید که نقش سوسیالیستی پرولتاریای ولیکاروس، به عنوان محرک اصلی انقلاب کمونیستی که سرمایه داری به وجود آورنده آنست، به طریق اولی نقش عظیمی خواهد بود. و اما برای انقلاب پرولتاریا تربیت طولانی کارگران با روح برابری و برادری کامل ملی امری ضروری است. بنابر این همانا از نقطه ی نظر منافع پرولتاریای ولیکاروس تربیت طولانی توده ها با روح مدافعه ی کاملاً قطعی، پیگیر، جسورانه و انقلابی از برابری کامل حقوق و حق کلیه ملل مورد ستم ولیکاروس ها، در تعیین سرنوشت خویش امریست ضروری. مصالح (منظور مفهوم برده وار آن نیست) غرور ملی ولیکاروس ها با مصالح سوسیالیستی

پرولتارهای ولیکاروس (و کلیه ی پرولتارهای دیگر) مطابقت دارد. سر مشق ما مارکس است که پس از ده ها سال زندگی در انگلستان و نیمه انگلیسی شدن، به نفع جنبش سوسیالیستی کارگران انگلستان، آزادی و استقلال ملی ایرلند و طلب می کرد.

ولی سوسیال شوینیست های خانگی ما، یعنی پلخائف و سایرین، در مورد اخیری که ما فرض و بررسی کردیم، نه فقط به میهن خود یعنی کشور ولیکاروس آزاد و دموکراتیک بلکه به برادری پرولتاریانی کلیه ی ملل روسیه، یعنی به امر سوسیالیسم نیز خیانت خواهند ورزید.

در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۱۴

در شماره ی ۳۵ روزنامه ی

«سوسیال دموکرات» به چاپ رسید.